



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مقصد اول - اوامر

تاریخ: ۰۳/آذر/۱۳۹۴

موضوع جزئی: تعبدی و توصلی_ مقتضای اصول لفظیه در شک
در تعبدیت (اشکال دوم محقق خوبی و بررسی آن)

مصادف با: ۱۲ صفر ۱۴۳۷

جلسه: ۳۱

سال هفتم

« الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین »

اشکال دوم محقق خوبی به محقق نایینی

در مورد این ادعا که استحاله تقييد مستلزم استحاله اطلاق می باشد و ادعای ابتناء آن بر این که تقابل بین اطلاق و تقييد به نحو تقابل عدم و ملکه می باشد، محقق خوبی فرمودند: تقابل بین اطلاق و تقييد در مقام ثبوت، به نحو تضاد است. پس استحاله تقييد مستلزم استحاله اطلاق نیست. این کلام مورد بررسی قرار گرفت و اشکالات آن بیان شد. در مرحله دوم محقق خوبی ادعا می کنند حتی اگر بپذیریم تقابل بین اطلاق و تقييد، تقابل عدم و ملکه است و از اینکه گفتیم تقابل بین اینها تقابل به نحو تضاد است عدول کنیم باز هم استحاله تقييد، مستلزم استحاله اطلاق نیست. پس اصل اشکال مرحوم خوبی به محقق نایینی و محقق خراسانی این است که بر فرض اینکه تقييد امر به قصد قربت محال باشد باز هم جلوی تمسک به اطلاق را نمی گیرد. زیرا اینچنین نیست که اگر جایی تقييد محال بود لزوماً اطلاق هم محال باشد، لذا هر چند تقييد امر به قصد قربت محال است اما هیچ منعی از تمسک به اطلاق و جریان اصالة الاطلاق در ما نحن فيه وجود ندارد.

سپس ایشان فرمودند: ادعای ما این است که اگر تقييد در مرحله ثبوت محال باشد، یا مستلزم ضرورت اطلاق در آن مرحله است یا ضرورت تقييد به خلافتش. لذا ایشان می فرماید ما دو ادعا داریم:

اول: بطلان سخنان مرحوم نایینی.

دوم: این که اگر تقييد محال باشد، اطلاق لازم است.

اشکال نقضی

به نظر محقق خوبی آنچه که محقق نایینی فرموده هم اشکال نقضی دارد و هم اشکال حلی. ایشان ابتدا سه نقض به فرمایش محقق نایینی وارد می کنند و سپس یک اشکال حلی بیان می کنند.

محقق خوبی می فرمایند: اینکه محقق نایینی فرمودند: اگر تقييد محال باشد اطلاق هم محال است حرف صحیحی نیست بلکه در مواردی تقييد محال است اما اطلاق محال نیست که ایشان سه مورد را نقل می کند.

نقض اول: انسان به حقیقت ذات خداوند تبارک و تعالی جاهل است لذا می گوییم: «الانسان جاهل بکنه ذاته تعالی». نه تنها جاهل است اساساً امکان اینکه انسان به کنه ذات خداوند تبارک و تعالی عارف بشود وجود ندارد. حتی خود پیامبر(صلی الله علیه و آله) هم به کنه ذات خداوند تبارک و تعالی نمی تواند پی ببرد. زیرا ممکن نمی تواند احاطه به واجب پیدا کند. علم به یک شیء

به معنای احاطه بر آن شیء است و ممکن نمی تواند به جهت امکانی خودش عالم به واجب بشود و احاطه بر آن پیدا کند لذا پیامبر(صلی الله علیه و آله) هم این امکان برایش فراهم نیست. اگر علم انسان به خداوند تبارک و تعالی محال باشد پس جهل انسان به خداوند تبارک و تعالی نیز باید محال باشد. زیرا تقابل بین جهل و علم تقابل عدم و ملکه است، ما به کسی می گوئیم جاهل که شأنیت علم داشته باشد، اما از علم برخوردار نباشد. اگر شخصی بتواند به اصطلاحات علم اصول آشنا شود و آشنا بشود، گفته می شود این شخص عالم به علم اصول می باشد، اما اگر شخصی بتواند آشنا شود ولی آشنا نشود به آن شخص عنوان جاهل اطلاق می شود. پس تقابل بین جهل و علم تقابل عدم و ملکه است. در مثالی که بیان شد وقتی شخصی علم به حق تعالی ندارد به او جاهل گفته می شود. این عدم، «عدم العلم بذاته تبارک و تعالی» عدم ملکه است. اما مع ذلک با اینکه اینجا ملکه و شأنیت نیست در عین حال به شخص اطلاق جاهل می شود. پس این ادعا که هر جا تقييد محال باشد اطلاق هم محال است نقض می شود به این مورد که ما عرض کردیم.

نقض دوم: انسان قدرت پرواز در آسمان ندارد و امکان عادی آن برای انسان نیست. در مثال قبلی امکان علم به ذات حق تعالی عقلاً وجود نداشت ولی اینجا امکان عادی پرواز برای انسان نیست اما پرواز انسان عقلاً محال نیست.

منظور از امکان عقلی این است که از التزام به پرواز انسان در آسمان محالی لازم نمی آید. وقتی می گوئیم چیزی عقلاً محال است یعنی از التزام به آن، استحاله پیش بیاید مثل اجتماع ضدین که محال است. لذا کسی نمی تواند بگوید الان هم شب است و هم روز است. اگر کسی به معنای حقیقی گفت: زید در آسمان پرواز می کند، هیچ محالی از آن لازم نمی آید زیرا نه مستلزم اجتماع ضدین است و نه مستلزم اجتماع تقيضین است. اما عرفاً و عادتاً محذور دارد و محال است. یعنی پرواز انسان بدون ابزار در آسمان عادتاً محال است.

بر این اساس وقتی می گوئیم انسان نمی تواند در آسمان پرواز کند «عدم القدرة علی الطيران فی السماء» نباید صحیح باشد. زیرا اصلاً شأنیت پرواز در آسمان را ندارد. پس اینجا خود این ملکه برای بشر محال است اما در عین حال عدمش محال نیست یعنی ما می گوئیم زید در آسمان پرواز نمی کند در حالی که او اساساً شأنیت پرواز ندارد. در تقابل عدم و ملکه فرض این است که این شأنیت باید باشد. وقتی یک صفتی را سلب می کنیم باید توانایی بر آن صفت باشد تا آن را سلب کنیم اما اینجا توانایی پرواز نیست ولی در عین حال ما این صفت را از زید سلب می کنیم و می گوئیم: زید در آسمان پرواز نمی کند در حالیکه اصلاً نمی تواند پرواز کند.

نقض سوم: به طور عادی هر انسانی می تواند یک سطر یا بیشتر از کتاب هایی را که وجود دارد حفظ کند یک نفر ممکن است یک صفحه را همان لحظه که می خواند حفظ کند و یک نفر ممکن است ساعتها و روزها را صرف کند تا آن صفحه را حفظ کند. علی ای حال هر کسی به حسب توانش صفحه یا صفحاتی از کتب را می تواند حفظ کند. اما توانایی حفظ همه کتب در همه رشته ها و فنون برای هیچ کس وجود ندارد و به تعبیر ایشان اگر یک نفر بخواهد فقط مجلدات بحار را حفظ کند نمی تواند چه برسد به اینکه همه کتابهای عالم را حفظ کند.

پس وقتی می گوئیم شخص نمی تواند همه کتب دنیا را حفظ کند اصلاً امکانش برایش نیست اما در عین حال ما این صفت را از او سلب می کنیم و می گوئیم این شخص حافظ نیست. وقتی می گوئیم شخصی حافظ همه کتابهای موجود در عالم نیست، آیا می

توانسته حافظ همه کتابهای این عالم باشد؟ قطعاً نمی توانسته و استطاعت نداشته اما مع ذلک می گوییم: او حافظ کتابهای عالم نیست، همانطور که قدرت طیران در سماء را از او سلب کردیم با اینکه اصلاً نمی توانسته پرواز کند و همانطور که صفت علم به ذات خدا را از انسان سلب کردیم درحالیکه اصلاً راهی برای علم به کنه ذات خدا برای انسان وجود ندارد.

پس سه نقض به فرمایش محقق نایینی و محقق خراسانی توسط محقق خوبی بیان شد که اینطور نیست که اگر تقييد استحاله داشته باشد اطلاق هم محال باشد. اگر در جایی ملکه محال باشد چنین نیست که عدم ملکه هم محال باشد. در این سه مورد ملاحظه کردید اتصاف به این اوصاف محال است علم به کنه ذات خدا یا طیران فی السماء یا حفظ همه کتب موجود در این عالم، همه محال است اما در عین حال اگر ما این اوصاف را سلب کنیم و عدم آن اوصاف را نسبت دهیم به انسان و بگوییم انسان جاهل به خداست یا انسان در آسمان پرواز نمی کند یا انسان حافظ همه کتابهای موجود در عالم نیست هیچ مانعی ندارد. پس این نقضها می تواند ملازمه بین استحاله تقييد و استحاله اطلاق را از بین ببرد.

اشکال حلی

مسئله تقابل به نحو عدم و ملکه باید تبیین شود که وقتی می گوییم تقابل بین دو چیز به نحو عدم و ملکه است به چه معنا است؟ آیا این به لحاظ جزئیات و شخصیات است یا به لحاظ صنف و جنس و نوع؟

وقتی می گوییم تقابل بین دو چیز عدم و ملکه است تارتاً نظر به این است که تمام موارد و مصادیق آنها باید اینچنین باشد بر این اساس ملکه یعنی وجود چیزی که شأنیست و صلاحیت آن در شیء وجود دارد و عدم ملکه یعنی عدم قیود و اوصاف در چیزی که شأنیست داشتن آن را دارد. اگر این به لحاظ شخصیات و جزئیات باشد ما باید در تمام مصادیق این حالت را مشاهده کنیم ولی اگر ملاک صنف و نوع و جنس باشد ولو اینکه در یک مورد بخصوص آن ویژگی نباشد دیگر این مشکل پیش نمی آید. مثلاً وقتی گفته می شود بین علم و جهل تقابل عدم و ملکه بر قرار است معنایش این است که در اکثر و بلکه نود و نه درصد موارد علم و جهل، مسأله از همین قرار است. علم انسانها به یکدیگر در این عالم به تمام جزئیات از ابد تا ازل از این قسم است. یعنی علم به اشیاء و جهل نسبت به اشیاء، انسان می تواند به همه ممکنات علم پیدا کند و اگر عالم به اشیاء نباشد می گویند جاهل است. تنها یک مورد است که این خصوصیت در آن نیست و آن علم انسان به ذات حق تعالی است.

اگر تقابل عدم و ملکه به ملاک صنف و نوع و جنس باشد آن گاه اگر در یک مورد بخصوص این ویژگی نباشد مشکلی ایجاد نمی کند. اگر در یک مورد از مصادیق علم و جهل این خصوصیت نباشد این مانع نمی شود که ما علم و جهل را از قبیل عدم و ملکه ندانیم.

چون ملاک را صنف و جنس و نوع می دانیم و به اشخاص و اجزاء کاری نداریم. ما میگوییم علم و جهل از قبیل عدم و ملکه است یعنی نوع علم و جهل اینچنین است ولی اگر در یک مورد این چنین نبود مثل اینکه امکان اتصاف انسان به علم در یک موردی وجود نداشت. این معنایش این نیست که بطور کلی امکان اطلاق جاهل بر او نباشد. پس چه بسا در یک مورد، ملکه تقييد ممکن نباشد و محال باشد اما به ملاحظه صنف و نوع و جنس ما اینها را از قبیل عدم و ملکه میدانیم. پس وجود یک مورد در بین دهها مورد از یک جنس و صنف و نوع مانع این نمی شود که رابطه آنها رابطه عدم و ملکه نباشد.

اگر رابطه عدم و ملکه بود پس در جایی که قید نباشد می شود به اطلاق تمسک کرد حتی اگر امکان آوردن قید هم نباشد. در مسأله دوم همین را می گوییم و همچنین در مسأله سوم.

در این موارد ضمن اینکه این صفات را از قبیل عدم و ملکه می دانیم اما در عین حال اینچنین نیست که اگر در این موارد تقييد محال باشد بگوئيم به طور کلی در موارد تقابل بين عدم و ملکه چون در یک مورد و یک مصداق تقييد محال است اطلاق هم محال باشد.

خلاصه اشکال حلی ایشان این شد که در صدق عدم مقابل ملکه بر یک مورد، ما به قابلیت شخص آن مورد نگاه نمی کنیم که آیا قابلیت دارد متصف به آن ملکه شود یا قابلیت ندارد. آنچه برای ما ملاک است قابلیت صنف و نوع و جنس است.

بر این اساس در ما نحن فيه حتی اگر ما تقابل بين اطلاق و تقييد را تقابل عدم و ملکه بدانيم و در ما نحن فيه امکان تقييد به قصد امر در متعلق امر نباشد. معنایش این نیست که ما دیگر نتوانيم به اطلاق تمسک کنیم.

نتیجه: اگر اطلاق و تقييد رابطه و نسبتشان نسبت عدم و ملکه باشد باز هم امکان تمسک به اطلاق وجود دارد علی ای حال این اشکالی است که محقق خوئی به محقق نایینی و محقق خراسانی کرده اند، حالا باید دید که این اشکال قابل پاسخ است یا خیر؟
«والحمد لله رب العالمين»